

کودکی و نوجوانی مهدی مهمان نواز با عبور قطار از نزدیک خانه گره خورده است

خاطراتی روی ریل سجادیه



ایستگاه اول

سید محمد عطائی | خاطرات کودکی اش با کوچه پس کوچه های محله سجادیه، ریل راه آهن و بچه محل های هم سن و سالش گره خورده است. مهدی مهمان نواز بیشتر از بیست سال در این محله ساکن بوده و حالا هم رئیس شورای اجتماعی محله هم جوار یعنی کوی سلمان است. او آن قدر خاطرات شنیدنی از دوران کودکی اش دارد که انتخاب بهترین ها کمی دشوار می شود؛ از عبور هر روزه قطار از کنار خانه شان تا فرار از مدرسه و ساعات خوش دوستی در مسجد ابوالفضل. مهدی آقا لایه لای این گفت و گو می گوید: «نمی دانم ما کوچک بودیم یا دنیا این قدر بزرگ به نظر نمی رسید که یک خانه هفتاد هشتاد متری، محل بازی چندین کودک بود یا یک خانواده تنها در اتاقی دوازده متری زندگی می کرد و اصلاً فضا کوچک به نظر نمی آمد. انگار آن دوران همه چیز ساده تر و قشنگ تر بود.»



خانه کوچکی داشتیم که یک پله از سطح کوچه پایین تر بود. دو طبقه داشت که باز طبقه پایینش سه پله گودتر بود. این خانه چهار اتاق داشت و در هر اتاقش یک خانواده زندگی می کرد. در همان عالم کودکی حیات خانه برای ما خیلی بزرگ به نظر می آمد و همیشه ما بچه های این چهار خانواده با هم مشغول بازی می شدیم.

ایستگاه دوم

برایم تعریف کرده اند که حدود سه سال داشتم که تاتی کنان از خانه بیرون آمدم و مشغول طی کردن عرض کوچه بودم که خود رویی به من زد. بقال روبه روی خانه ما، آقای اصغر زارع، من را به درمانگاه حضرت ابوالفضل (ع) که روبه روی خانه مان بود، برد. هنوز آثار جراحی آن تصادف بالای پیشانی ام دیده می شود. این درمانگاه هم چند سالی می شود که تعطیل شده است.



ایستگاه سوم

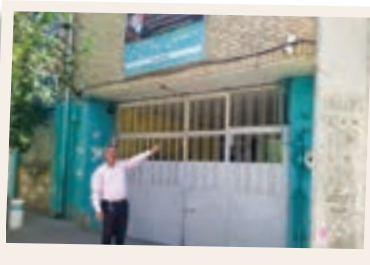
رفت و آمد مردم در دهه ۶۰ بین دو محله سجادیه و رضاییه از تونلی در انتهای خیابان شهید اعمادی وزیر ریل های راه آهن انجام می شد. زمانی که باران می آمد، در این تونل کمی آب جمع می شد و مادران بازی می کردیم. این تونل هنوز هم هست ولی جلو آن را پوشانده اند.



ایستگاه چهارم

ایستگاه پنجم

روبه روی خانه مان دبستان شهید فاضل الحسینی بود که هنوز هم دایر و فعال است. چون مدرسه تنها چند متر با خانه مان فاصله داشت، زنگ های تفریح از لای نرده های بالای در مدرسه فرار می کردم و به خانه مان می آمدم و برمی گشتم. مدرسه آن قدر شلوغ بود که کسی متوجه نمی شد.



ایستگاه ششم

روبه روی همان تونل، باغ تره ای بود که در عالم بچگی می رفتیم آنجا و از گوجه فرنگی ها و خیارهایش می خوردیم. اگر هم صاحب باغ متوجه می شد، در کسری از ثانیه از دیوار باغ بالا می پریدیم و فرار می کردیم.

ریل راه آهن نزدیک خانه، خاطرات بسیاری برای ما ساخت؛ از قرار دادن سرنوشابه و سکه دوربالی روی ریل وزیر چرخ های قطار، تا حوادث تلخی که می دیدیم و می شنیدیم؛ مثلاً افرادی که زیر قطار رفته بودند. البته از قطار خاطرات خوب هم داشتیم؛ مثلاً در نوجوانی یک بار متوجه شدم پیرزنی صدای سوت قطاری را که نزدیکش می شد، نمی شنود. با عجله رفتم و او را هل دادم. از روی ریل به آن سو پرت شد و خوشبختانه جان سالم به در برد.

